

آستان فذوق بسته چون بسته همه
 دل مرغان خراسان را من دانم و هم
 مرغ در که درین بیضه فاکل فضا است
 بس که بران میخون بخراسان عینم
 ملک کجاست و روزت خراسان در شب
 من مردم بران خراسانم از آنک
 آسمان بزم برایت چو من آن گنج
 چند جویم بکستان که مانند اهل دسا
 حجره دل را که بعد و مدت اثر است
 بختیان نفس من که بر سر او شوند
 نزد من که بکجاست خراسان که بشوق
 بردای طلب احرام همی کرد از آنک
 که در احرام که جانم ز غراقت مرا
 پیش تو بان چنینی که عجب نیست کیس

آمد اوان کم از دیده و کلاب نشانی
 آسمان شبینه نارنج نماید ز کلاب
 چون دم اهل جان کان بجان شیدایت
 صبح فیزان هین که ز پی من خوان کنند
 آنچه کوی من بوی بوی در کوی رنگ نیت
 از خراسان مدد جان بینم بنیم ملک
 علم ترکان عجم کان همه ترک نشند
 عشق من کجاست کجاست کجاست
 که خراسان لب بر علم شامت منم
 کجا و غیر فلان از لوس بدست آرم ملک
 باز می بیند این زال که طغیان کنند
 شکل در شکل نماید بمن اوراق فلک
 دل چو سی پاره بر نشان سله زینت اوراق
 اشران بینم ز بنور صفت کاور سرخ

مدرسه